



کلاه صورتی

عباس عرفانی مهر

تصویرگر: مریم ربانی

با مداد رنگی‌ام عکس بابای خندانم را کشیدم. یک باغ گل‌گلی هم کشیدم. گل‌ها را رنگ کردم؛ شدند مثل بهشت. بابا توی باغ بهشتی بود. به من می‌خندید. یک چیز بگویم؟ بابایم برای دفاع از مردم شهید شده است. او یک قهرمان است. یک بوس از روی لبم برداشتم و روی صورت بابا چسباندم. من بابایم را دوست دارم؛ نه یکی، نه دو تا، هزار تا. همان موقع مامان آمد و با خوش‌حالی گفت: «زود باشید، زود باشید.» پرسیدم چرا زود باشیم؟ مامان گفت: «امروز افطاری دعوتیم.»

داد زدم: آخ جون! مهمانی خیلی کیف دارد! تندى لباس پوشیدم. دست داداش‌هایم را گرفتم و رفتیم مهمانی. مهمانی شلوغ بود. بوی عطر گل محمدی می‌آمد. مامان به ما گفت: «کنار من باشید.»

ولی من دوست داشتم همه‌ی مهمان‌ها را ببینم. توی اتاق‌ها راه رفتم. یک‌هوا یک آقا را دیدم. او روی سرش یک پارچه مشکی پیچیده بود. مثل کلاه اما گرد و قشنگ. خوشم آمد. او با آن پارچه گرد مهربان‌تر شده بود. یاد بابایم افتادم. به او گفتم، کلاهت را می‌دهی؟ او گفت: «مال خودم است، لازمش دارم. برای تو یکی دیگر می‌خرم.»

با شادی گفتم: «پس اگر می‌خواهی بخری، صورتی‌اش را بخر. او هم قبول کرد. من را بغل کرد. صورتم را بوسید. نه یکی، نه دو تا، چهار تا.»

چند روز بعد مامان آمد. مرا بغل کرد و با خنده گفت: «عکس تو همه‌جا پخش شده است.» من نمی‌دانستم آن مرد با کلاه قشنگ، رهبر ایران است. او برای من یک کلاه فرستاد. خیلی خوش‌حال شدم که او من را دوست دارد.

من هم او را دوست دارم. نه یکی، نه دو تا، هزار تا.



فرزند شهید مدافع حرم با رهبر انقلاب

دیدار نهال قلمی‌خانی



